

عزیز دلم هما - روز دوم عید نامه تو را که خیلی انتظارش را می‌کشیدم دریافت کردم - نشد که زودتر جوابش را بنویسم و بعلاوه آرتین قرار بود بیاید و ده روزی را با ما باشد و برگردد و فکر کردم بهتر است صبر کنم جواب را به او بدهم - میدانی به پست اطمینانی نداریم - خیلی راحت کنترل میکنند و آنوقت با اوضاعی که ما داریم ممکن است کارهای بیشتر دستان بدهد - خیلی خیلی دلم می‌خواست با تو سر فرصت صحبت کنم - پیشنهاد کرده بودم که بیایی - بیایی مهمان ما باشی - چون همه مسائل را نمی‌توان نوشت و بعلاوه مسائل آن قدر زیاد است که امکان نوشتن نیست و تو عزیزم با آن درک و بینش که داری با یک نگاه همه چیز را طی دو سه هفته می‌بینی و می‌فهمی - حقیقتش این است که با توجه به این نکات من حقیقتاً نمی‌توانم زیاد راهنما باشم.

در مورد کتاب‌ها و بریده جراید سعی خواهم کرد که برای بفرستم - اما کدام جراید؟ فکر می‌کردم که تو میدانی تمام جراید ما را بزور گرفتند و هیأت تحریریه‌ها را عوض کردند و الان همه منعکس کننده سیاست حاکم است - روزهای انقلاب آنقدر روزنامه‌ها را مردم از دست هم می‌گرفتند و میخواندند که برای من خیلی جالب بود - اینهمه عطش نسبت به روزنامه - به خبر - رادیو - تلویزیون - همه چیزهایی که مطالبی راجع به اوضاع می‌گفت - اما حالا - منکه یک معتاد روزنامه بودم از وقتی که بچه بودم و خواندن یاد گرفته بودم - وقتی که فقط یک روزنامه در ایران بود - بچه‌های هم سن و سال من و بزرگها نمیدانستند که میشود روزنامه خواند حالا اصلاً روزنامه نمی‌خرم - گاهی اوقات به عادت گذشته پولی میدهم اما پشیمان میشوم نخوانده به دورش می‌اندازم - و اینکار را اکثریت می‌کنند - می‌رویم بمنزل دوستی از آن دوست‌هایی که فکر میکنند - می‌فهمند - ساعت اخبار میشود - روی عادت می‌گویم ساعت اخبار است رادیو یا تلویزیون را نمی‌گیرید؟ چپ چپ نگاه می‌کنند می‌گویند ما مدت‌ها است - ماهها است که به اخبار گوش نکرده‌ایم حال تو می‌خواهی روشن می‌کنیم - خوب تعدادی از نفس اخبار بدشان می‌آید چون حاوی مطالبی است که دوست ندارند و تعداد بیشتری عدم اعتماد - به آنچه که می‌گویند - همه معتقدند دروغ است - همه چیز دروغ است - بیشتر از زمان شاه دروغ است -

نمی‌خواهم بیشتر مطلب را باز کنم - اما کتاب‌ها - بی‌حساب چاپ می‌شود - هر روز کوهی از کتاب در خیابان‌ها ریخته‌اند همه نوع - مثل اینست که کتاب آزاد است همه افکار یکباره بدون این مملکت ریخته هر کسی حرفی می‌زند و هر کسی حرفی دارد مثل اینست که فقط این مملکت را می‌شناسند - و جوانان ما - آنها که سالها در آروزی شنیدن و گفتن حرف‌های تازه بوده‌اند سر از پا نمی‌شناسند - اما به کجا خواهند رفت؟ گرسنه‌هایی که ماهها و سالها گرسنگی کشیده‌اند و حالا به سر سفره ایکه هزاران غذای متفاوت و مختلف خوب و بد - در آن است رسیده‌اند - افتاده‌اند روی سفره و از آن می‌ترسیم که آنقدر نفهمیده و نشناخته بخورند که از هر چه خوردن است بیزار شوند و یا مریض شوند - اما در این آشفته بازار آزادی کتاب - بهائی‌ها حق چاپ کتاب ندارند - می‌آیند و مرکز انتشارات بهائی را می‌گیرند و ماهها با دستگاه‌های برش انبارهای کتاب را ریز ریز می‌کنند - آنها که کتاب‌هایشان را دوست دارند پنهانشان می‌کنند و خیلی‌ها هم آنها را از دست داده‌اند - در بدر دنبال یک کتاب می‌گردی و نیست - خوب - بنظر تو آدم چه حالی باید داشته باشد؟ خوشحال باشد که دربندها از بند رسته اند و یا ناراحت باشد که در جوی پر از اضطراب نگران سرنوشت جامعه‌ای باشد که ادعا دارد همه چیز برای دنیای در مانده دارد -

نوشته‌ای که حالت‌م را از نامه‌ام تشخیص نداده‌ای حقّ داری چون به قول خودت آن نامه پاکت سرهم که جا ندارد - و حالت من هم مثل حالت خیلی‌های دیگر چیزی نیست که در این موج بتوان با نوشتن تشریحش کرد. بهت زده‌ام مثل همه - افسرده‌ام مثل همه - اما مضطرب نیستم - چون حالتی که الان دارم حالتی است که در تمام مدت عمرم احساسش نکرده‌ام - مطمئن هستم - از اوج طوفان مطمئن و امیدوارم - و چنان تسلیم و آماده پذیرفتن هزاران انقلاب دیگر که بعضی اوقات فکر میکنم این حالت غیرعادی است - اطرافیان علی‌الخصوص احبّائی که با آنها سر و کار دارم همه همین را می‌گویند که آرامش تو همه ما را آرام می‌کند- خونسردی تو- خنده تو - همینطور - هرگز در زمان گذشته این همه آرامش نداشتم - در حالیکه بیرون طوفان است - طغیان است - ترس است - نگرانی است و "نروس برک دان" ببخشید که این کلمه و جمله انگلیسی را بفارسی نوشتم - و خوشحالم چون که بقول تو در این راهی که این ملت می‌رود ناظرش هستم - می‌بینم که تاریخ چگونه نوشته می‌شود - ملتها چگونه حرکت می‌کنند - چگونه می‌جوشند - چگونه اشتباه می‌کنند چگونه راهها را امتحان می‌کنند چگونه امید می‌بندند و ناامید می‌شوند- بنظر تو خوشحال‌کننده نیست که انسان بجای اینکه تاریخ را بخواند در متن تاریخ باشد - تماشا کند - حس کند - لمس کند و بعد هم می‌توانست خودش هم جزو تاریخ گردد؟ مثل اینکه تو خودت هم دلت می‌خواست که اینجا بودی چون نوشته‌ای که می‌خواستی در این موقع اینجا بودی - البته تو اگر بودی به قول خودت کار دست خودت میدادی - چون تو و من که نمیدانستیم چه دارد می‌گذرد - حالا هم درست نمیدانیم - این سیل طوفان چگونه شروع شد؟ منکه هنوز به دنبال محرکش می‌گردم - محرك مادی اش - و الا الان مطمئنم که نیروی محرکه اصلی آن فقط اراده الهی است - خود گردانندگان قبلی هم همین را می‌گویند - البته آنها نتیجه دیگری می‌خواهند بگیرند - اما هُمای عزیزم - من الان مطمئن هستم که هیچ کاری از دست من برای این مردم بر نمی‌آید - از تو هم بر نمی‌آید - در این سیل خروشان که کوه‌ها و شهرها را در هم خرد می‌کند من و تو و یا دیگری نقشی هرگز نمی‌توانیم داشته باشیم - تو عزیز من - با آن دل پر جوش و خروشت فکر میکنی که میتوانی مثلاً از راه روزنامه ای و یا رادیویی کاری کنی - حرفی بزنی - یا اثری داشته باشی - سؤال میکنی که چه باید گفت - چگونه باید گفت - اینجا است که باز تکرار می‌کنم دعوتم را - عزیز دلم - بیا به بین - خیلی چیزها است که باید به بینی - نوشتنی نیست آنهمه استعداد و قدرت که در وجود تو هست نباید بدون اثر بماند - و از همه گذشته غلیانش ترا هم خرد خواهد کرد - پایت که اصلاً احوالش را نپرسیدم اگر میتوانی فراموش کن - نمیدانم مشکلش چیست تو هم که ننوشته ای - من خیلی دلم میخواهد که سفری بیایم - دخترم هم برای تابستان وضع حمل دارد - ولی ویزا ندارم - می‌گویند که هیچ کجا هم ویزا نمی‌دهند - از او خواهش کرده ام که ببیند میتواند کمکی کند - اگر شد می‌آیم - یکی از برنامه‌هایم دیدن مفصل تو است - اما آمدن تو چیزی دیگری است چون تو آنجا فقط مرا می‌بینی و استنباطات مرا - اما اینجا با نگاه موشکافانه‌ات همه چیز را می‌بینی - اگر شود - خوبست - خیلی خوب - اما احساسم برایت چیز دیگری است - بر می‌گردد به زیارت تو- در دوسال پیش احساس می‌کنم که آن دعاهایت که از قلب پاکت و پر از محبت و گرمی بلند شده بود کار خودش را همان موقع شروع کرده است - آرزوی قشنگت که کمک بمردم است - کمک به آنهایی که احتیاج دارند حتماً برآورده می‌شود - اما این بار در راه درست - راهی که نتیجه داشته باشد و تو را هم اقناع کند و راضی کند - آنهمه استعداد قشنگ -

نمی‌دانم این نامه من تو را گیج‌تر کرد و یا روشن‌تر - خوب آن قدر می‌نویسم تا بالاخره چیزی را از همدیگر درک کنیم - دوسه کلمه از وضع خودم برایت می‌نویسم - در اسفند ماه پارسال - همانوقت ها که انقلاب به ثمر رسیده بود - به عنوان بسیج زنان برای مبارزه با حجاب مرا به کمیته بردند - تفصیلش زیاد است - منتهی شد باینکه تقاضای بازنشستگی کنم و به اداره نروم - از اول سال گذشته دیگر به اداره نرفتم وضع بازنشستگی‌ام از اول اردیبهشت درست شد چند ماه به همین دلیل و به دلیل بهائی بودن در کار اشکالاتی بود - خودش حل شد - از اول اسفند امسال مجدداً حقوق بازنشستگی‌ام قطع شده است - چند روز پیش بعد از متجاوز از يك سال پا به آن اداره گذاشتم - جایی که دلم می‌خواست دنیا خراب شود و يك بار دیگر به آنجا نروم - نتیجه مذاکرات این بود که به جای بازنشستگی قرار بوده است مرا منصرف (یعنی اخراج!) کنند - و حالا هم می‌خواهند همین کار را کنند - البته مسئله را تعقیب خواهم کرد - اما احساسی که داشتم فقط سبکی و رضایت خاطر بود - خوشحال شدم که از اینها حقوق نمی‌گیرم! بار بزرگی از دوشم برداشته شد و بنظرم رسید که دیوارهای اطاقی کوچک که از هر طرف بمن فشار می‌آورد در هم ریخته است و در فضای بیکرانی که همه کار میتوانم بکنم قرار گرفته‌ام - از پارسال که به اداره نرفته‌ام آنقدر کارم زیاد است که حدی ندارد - مسافرت هم می‌روم - تقریباً ماهی یکبار - شرحش را نمی‌توانم برایت بنویسم - فقط همه چیز آن قدر جالب است و پر از احساسهای قشنگ ناشناخته که بشدت راضی هستم - اصرارم به دیدن تو عزیزم اینست که بتوانم حداقل با شرحش ترا هم شریک این حالات کنم - دنیای پر از شگفتی‌های من خیلی دیدنی است - اصلاً با گذشته آن قدر فرق دارد که نمی‌توانم برایت شرحش دهم و وقایعی که دور و بر ما می‌گذرد در این شگفتی‌ها نقش‌های بزرگی دارند - خدایا - چطور برایت شرح دهم - آخر هر لحظه‌اش عجیب است - رفتن و دیدن عزیزانی که در زندان اوین محبوس اند - آنهایی که با شمع همه چیز خود را از دست داده‌اند - پیرزن‌ها - پیرمرد‌ها - پر از مظلومیت و پر از قدرت‌های عظیمی که دست نیافتنی است - و بعد چشیدن جرعه‌هایی از آنچه که آنها را مست کرده - نمی‌شود - نمی‌شود شرحش داد - سعی می‌کنم گاهی بعضی از چیزها را برایت بنویسم - یادم آمد که يك نسخه از گزارشی را که از يك سفر تهیه کرده‌ام دارم - علي الحساب برایت می‌فرستم قطره‌ایست از يك اقیانوس...

ژینوس